نگاه

تجربه‌های شفقت

شرق: «با دقت همه‌ی نقشه‌های شهر را بررسی کردم. بااین‌همه، هرکز نتوانستم رو دوسیل را پیدا کنم. البته، برای این کار از نقشه‌های قدیمی استفاده کردم. چون می‌دانستم ممکن است امم خیابان‌ها عوض شده باشد. به هر ترتیب، همه‌ی محله‌های قدیمی شهر را زیروزبر کردم، و تمامی منطقه‌هایی را بررسی کردم که احتمال می‌دادم همان رو دوسیلی باشد که می‌شناختم. به‌رغم همه‌ی تلاش‌هایم، با کمال تاسف، به این نتیجه رسیدم که دیگر نمی‌توانم آن خانه، آن خیابان، و یا حتا محله‌ای را پیدا کنم که در ماه‌های آخر تحصیل در رشته‌ی متافیزیک، زندگی فقیرانه‌ای را در آن‌جا گذرانده و موسیقی ارپش زان را شنیده بودم. هیچ جای تعجب نیست اگر حافظه‌ام سست شده باشد. چراکه سلامت جسمی و روحی‌ام در طول اقامت در رو دوسیل به‌شدت تحلیل رفته است. هیچ‌یک از معدود آشنایانم را نیز در آن‌جا به خاطر نمی‌آورم. اما این‌که از ربیدا کردن دوباره‌ی آن خیابان ناتوان مانده‌ام، رویدادی است استثنایی و جای تعجب بسیار. چراکه اطمینان دارم از دانشگاه، یا از پناه‌ده، فقط نیم‌ساعت بود و هر کسی که تنها یک‌بار آن‌جا بوده باشد، هرگز ویژگی‌های منحصربه‌فردش را فراموش نمی‌کند. اما تا به‌حال کسی را ندیده‌ام که کذرش به رو دوسیل افتاده باشد.»

داستان «موسیقی ارپش زان» نوشته‌ی آج. یی. لاوکرافت است که پیش‌تر آثار دیگری از او مثل «درک یک پایان» و «طوطی فلوبر» به فارسی ترجمه شده بودند. بارنز علاقه زیادی به فلوبر دارد و رد این علاقه را در آثار مختلف او می‌توان مشاهده کرد. در «طوطی فلوبر» دلبستگی بارنز به فلوبر به‌طور آشکار در عنوان داستان دیده می‌شود. «طوطی فلوبر» از مشهورترین و پرخواننده‌ترین آثار بارنز است که در اواسط دهه ۸۰ میلادی نوشته شد. بارنز در این اثر، روایتی غریب از زمانه فلوبر به دست می‌دهد و این روایت البته به یک زندگی‌نامه، بلکه «روایتی است با دخالت یک راوی مشکوک که سعی دارد راهزنی را کشف کند که در نامه‌ها و یادداشت‌های دیگران درباره فلوبر خوانده و درک کرده است». «طوطی فلوبر» رمان نامتعارفی است که بیشتر منتقدان آن را در شمار آثار پست‌مدرن جای داده‌اند. این رمان چند سال پیش با ترجمه عرفان مجیب در نشر چشمه منتشر شده بود. او در بخشی از مقدمه‌اش درباره این رمان و پست‌مدرن‌دانستن آن نوشته: «طوطی فلوبر، برخلاف بسیاری از نمونه‌های این‌گونه ادبی، خوانده را با زبان‌پرینی و زمان‌گسستی سردرگم نمی‌کند. درعوض، طنازی هوشمندانه و زبان کنایه‌آمیز بارنز باعث می‌شود تا در سراسر داستان حضور توانمند مقدمه سودایی، جزئی‌نگر و نکته‌سنج را حس کنیم که زمین‌زمان را به باد انتقاد می‌گیرد و در این میان خبر فلوبر را نیز از تیغ تیز انتقاداتش بی‌نصیب نمی‌گذارد. بارنز، در این رهگذر، با کنار هم گذاشتن بریده‌هایی از یادداشت‌ها و مکاتبات مرغوب فلوبر، کلاژ باشکوهی می‌سازد که حتی منتقدان سخت‌کیر فرانسوی را نیز به تحسین وامی‌دارد. رابوی «طوطی فلوبر» یک پزشک انگلیسی بازنشسته است که در بازدید از موزه فلوبر با دو طوطی خشک‌شده روبه‌رو می‌شود و سعی می‌کند بفهمد که کدام‌یک از این دو طوطی منبع الهام فلوبر در نوشتن داستان «سادده» بوده‌اند.

«درک یک پایان» می‌تواند مهم‌ترین اثر بارنز دانست که این اثر نیز چند سال پیش با ترجمه حسن کامشاد در نشر نو به چاپ رسید. بارنز در این داستان به یاد آوردن لحظه‌های فلوری را دستمایه روایتش قرار داده است. «درک یک پایان» داستانی رئالیستی است که به زندگی آدمی کاملا معمولی مربوط است و بارنز در آن تصویری از یک زندگی سیری‌شده را با دقت در تمام جزئیات آن به دست می‌دهد. در این رمان، مقوّلاتی مثل خاطره و درواقع خاطره و تاریخ حضوری پررنگ دارند و درواقع روایت داستان بر روی این مقولات بنا شده است. زمان برای بارنز امری حیاتی است و در آثار مختلفش به آن توجه کرده است. در رمان «آرتور و جورج» نیز در همان سطور ابتدایی، با مسئله زمان و خاطره و حافظه روبه‌رو می‌شویم: «شصت سال از آن روز گذشته بود که تصمیم گرفت برای همکان توضیفش کند. چند بار در دهن تکرارش کرد تا عاقبت کلمات ساده مورد استفاده‌اش صیقل خورد و مرتب شد. تصویر بی‌نویرگرد. همچنان روز اول واضح به نظر می‌آمد. در اتاق، نور، تختخواب و چیزی که روی تخت؛ چیزی سفید و پردبردنگ».

«آرتور و جورج»، آن‌طور که در توضیحات خود کتاب نیز آمده، بر اساس داستانی واقعی به روایت دو زندگی پرداخته است: زندگی سر آرتور کانن دویل و جورج ادلاجی. بارنز در داستانش به‌سراغ لذتی این دو زندگی می‌رود تا فایلی کوچک خود را در باتلاقی سیاه و وسیع می‌یابد و دچار دحشت می‌شود. او که به جست‌وجو و بررسی حایی که از آن سر درآورده است مشغول می‌شود و حین این جست‌وجو با سنگی عجیب و رازآلود مواجه می‌شود و با نقش‌ها و حکاکی‌ها و سنگ‌نوشته‌هایی که رای معاینشان را درمی‌یابد. رابوی را یک کشتی آمریکایی نجات می‌دهد اما کسی حرفی از او در اینجا برای عجیبی که دیده است باور نمی‌کند. آنچه می‌خوانید سطرهایی است از این داستان: «گیج و دچار سرگیجه شده. ایمان و بی‌ایمانی، عشق و بی‌عدالتی، عشق، صداقت، وفاداری، آزادی، تجمع نزادی و مسئله زمان. ازجمله مضامینی است که در این رمان به آنها توجه شده است. در بخشی از رمان که به جزیره مربوط است، می‌خوانیم: «جورج از اولین خاطره‌ای به‌یاد آورد و زمانی که همه معتقدند باید قتل مناسبی است برای خاطره داشتن، دیگر خیلی دیر شده. واضح است که جورج خاطره‌ای ندارد که بر باقی خاطرات بچه‌ها، بدرش نیست که از زمین بلند کرده، در آغوشش گرفته، به او خنده یا سرزنش کرده باشد. خیر دارد که زمانی تک‌فرزند بوده، و می‌داند که حالا هرگز هم نیست. اما این حس اولیه در او نیست که آمدن برادری آشفته‌اش کرده باشد. از بهشت هم راضی نبود. نه اولین منظره، نه اولین رایحه: فوق نمی‌کرد مدرای عظرگاکس باشد یا کلفتی بد. بسری است خیطانی و در جهان دیگران ساخته تیری دارد. گاهی حس می‌کند مایه سرافکندگی پدر و مادرش است؛ بچه وظیفه‌شناس باید باشد تا از همان اول مواظبش بوده‌اند. اما پدر و مادرش هیچ‌وقت او را برای این‌کمایتی ملامت نمی‌کنند. و با آن‌که شاید بقیه بچه‌ها این نقص را جبران می‌کنند - در خاطراتشان اجبارا به مدرسه‌یی فداکار یا به پدر نقشی حمایتگر می‌دهند- جورج حتی گاهی هم نمی‌کند». بارنز نیز همچون فلوبر و به عبارتی به واسطه تالیپردیری از او، در رویانش به جزئیات و حتی امور به ظاهر بی‌پاافتاده توجه زیادی نشان می‌دهد و از سوی دیگر به مقوله سبک نیز توجه زیادی دارد.

آرتور و جورج. جولین بارنز. ترجمه فرزانه فوجلو. نشر نو

تلاقی دو زندگی در رمانی از جولین بارنز

شرق: «بچه‌ای می‌خواهد ببیند. همیشه همین‌طور شروع می‌شود و این‌بار هم همین‌طور شروع شد. بچه‌ای می‌خواهد ببیند. راه افتاده بود و قدش هم به دستکیره در می‌رسید. صرفا غریزه سرکشیدن‌های دوران کودکی بود. دری بود که باید با فشار بازش می‌کرد؛ وارد شد. ایستاد. نگاه کرد. کسی آنجا نبود که ببیندش؛ برگشت و بیرون رفت. با دقت در را بست سرش بست. آن‌چه آن‌جا دید اولین خاطراتش شد. پسرکی، اتاقی، رختخوابی، پرده‌های افشده‌ای که نور عصرگاهی از آن کنار می‌گذرد.» «آرتور و جورج» جولین بارنز با این سطور آغاز می‌شود، رمانی که به تازگی با ترجمه فرزانه فوجلو در نشر نو منتشر شده است.

جولین بارنز از نویسندگان مشهور معاصر انگلیسی است که پیش‌تر آثار دیگری از او مثل «درک یک پایان» و «طوطی فلوبر» به فارسی ترجمه شده بودند. بارنز علاقه زیادی به فلوبر دارد و رد این علاقه را در آثار مختلف او می‌توان مشاهده کرد. در «طوطی فلوبر» دلبستگی بارنز به فلوبر به‌طور آشکار در عنوان داستان دیده می‌شود. «طوطی فلوبر» از مشهورترین و پرخواننده‌ترین آثار بارنز است که در اواسط دهه ۸۰ میلادی نوشته شد. بارنز در این اثر، روایتی غریب از زمانه فلوبر به دست می‌دهد و این روایت البته به یک زندگی‌نامه، بلکه «روایتی است با دخالت یک راوی مشکوک که سعی دارد راهزنی را کشف کند که در نامه‌ها و یادداشت‌های دیگران درباره فلوبر خوانده و درک کرده است». «طوطی فلوبر» رمان نامتعارفی است که بیشتر منتقدان آن را در شمار آثار پست‌مدرن جای داده‌اند. این رمان چند سال پیش با ترجمه عرفان مجیب در نشر چشمه منتشر شده بود. او در بخشی از مقدمه‌اش درباره این رمان و پست‌مدرن‌دانستن آن نوشته: «طوطی فلوبر، برخلاف بسیاری از نمونه‌های این‌گونه ادبی، خواننده را با زبان‌پرینی و زمان‌گسستی سردرگم نمی‌کند. درعوض، طنازی هوشمندانه و زبان کنایه‌آمیز بارنز باعث می‌شود تا در سراسر داستان حضور توانمند مقدمه سودایی، جزئی‌نگر و نکته‌سنج را حس کنیم که در این رمان به باد انتقاد می‌گیرد و در این میان خبر فلوبر را نیز از تیغ تیز انتقاداتش بی‌نصیب نمی‌گذارد. بارنز، در این رهگذر، با کنار هم گذاشتن بریده‌هایی از یادداشت‌ها و مکاتبات مرغوب فلوبر، کلاژ باشکوهی می‌سازد که حتی منتقدان سخت‌کیر فرانسوی را نیز به تحسین وامی‌دارد. رابوی «طوطی فلوبر» یک پزشک انگلیسی بازنشسته است که در بازدید از موزه فلوبر با دو طوطی خشک‌شده روبه‌رو می‌شود و سعی می‌کند بفهمد که کدام‌یک از این دو طوطی منبع الهام فلوبر در نوشتن داستان «سادده» بوده‌اند.

«درک یک پایان» می‌تواند مهم‌ترین اثر بارنز دانست که این اثر نیز چند سال پیش با ترجمه حسن کامشاد در نشر نو به چاپ رسید. بارنز در این رمان به یاد آوردن لحظه‌های فلوری را دستمایه روایتش قرار داده است. «درک یک پایان» داستانی رئالیستی است که به زندگی آدمی کاملا معمولی مربوط است و بارنز در آن تصویری از یک زندگی سیری‌شده را با دقت در تمام جزئیات آن به دست می‌دهد. در این رمان، مقوّلاتی مثل خاطره و درواقع خاطره و تاریخ حضوری پررنگ دارند و درواقع روایت داستان بر روی این مقوّلات بنا شده است. زمان برای بارنز امری حیاتی است و در آثار مختلفش به آن توجه کرده است. در رمان «آرتور و جورج» نیز در همان سطور ابتدایی، با مسئله زمان و خاطره و حافظه روبه‌رو می‌شویم: «شصت سال از آن روز گذشته بود که تصمیم گرفت برای همکان توضیفش کند. چند بار در دهن تکرارش کرد تا عاقبت کلمات ساده مورد استفاده‌اش صیقل خورد و مرتب شد. تصویر بی‌نویرگرد. همچنان روز اول واضح به نظر می‌آمد. در اتاق، نور، تختخواب و چیزی که روی تخت؛ چیزی سفید و پردبردنگ».

«آرتور و جورج»، آن‌طور که در توضیحات خود کتاب نیز آمده، بر اساس داستانی واقعی به روایت دو زندگی پرداخته است: زندگی سر آرتور کانن دویل و جورج ادلاجی. بارنز در داستانش به‌سراغ لذتی این دو زندگی می‌رود تا فایلی کوچک خود را در باتلاقی سیاه و وسیع می‌یابد و دچار دحشت می‌شود و آن‌گاه به جست‌وجو و بررسی حایی که از آن سر درآورده است مشغول می‌شود و حین این جست‌وجو با سنگی عجیب و رازآلود مواجه می‌شود و با نقش‌ها و حکاکی‌ها و سنگ‌نوشته‌هایی که رای معاینشان را درمی‌یابد. رابوی را یک کشتی آمریکایی نجات می‌دهد اما کسی حرفی از او در اینجا برای عجیبی که دیده است باور نمی‌کند. آنچه می‌خوانید سطرهایی است از این داستان: «گیج و دچار سرگیجه شده. واضح است که جورج خاطره‌ای ندارد که بر باقی خاطرات بچه‌ها، بدرش نیست که از زمین بلند کرده، در آغوشش گرفته، به او خنده یا سرزنش کرده باشد. خیر دارد که زمانی تک‌فرزند بوده، و می‌داند که حالا هرگز هم نیست. اما این حس اولیه در او نیست که آمدن برادری آشفته‌اش کرده باشد. از بهشت هم راضی نبود. نه اولین منظره، نه اولین رایحه: فوق نمی‌کرد مدرای عظرگاکس باشد یا کلفتی بد. بسری است خیطانی و در جهان دیگران ساخته تیری دارد. گاهی حس می‌کند مایه سرافکندگی پدر و مادرش است؛ بچه وظیفه‌شناس باید باشد تا از همان اول مواظبش بوده‌اند. اما پدر و مادرش هیچ‌وقت او را برای این‌کمایتی ملامت نمی‌کنند. و با آن‌که شاید بقیه بچه‌ها این نقص را جبران می‌کنند - در خاطراتشان اجبارا به مدرسه‌یی فداکار یا به پدر نقشی حمایتگر می‌دهند- جورج حتی گاهی هم نمی‌کند». بارنز نیز همچون فلوبر و به عبارتی به واسطه تالیپردیری از او، در رویانش به جزئیات و حتی امور به ظاهر بی‌پاافتاده توجه زیادی نشان می‌دهد و از سوی دیگر به مقوله سبک نیز توجه زیادی دارد.

آرتور و جورج. جولین بارنز. ترجمه فرزانه فوجلو. نشر نو

موسیقی ارپش زان و داگون

اچ. پی. لاوکرافت

ترجمه محسن کاس‌نژاد

نشر کتاب پاکرد

گفت‌وگوی احمد غلامی با رضا فرخفال

شکستنِ پوسته کلیشه

آنچه در کار رضا فرخفال برای من بسیار اهمیت دارد، نثر درخشان فرخفال و ساختار داستان‌هایش است. بدون اغراق نثر بدیع و محکم فرخفال قابل اعتناست و به‌اصطلاح مولای درزش نمی‌رود. ساختار داستان‌هایش هم با چنان انسجامی برخوردارند که نمی‌توان هیچ نقصی در آنها پیدا کرد. اما چیزی که مرا متعجب می‌کند این است که او داستان‌های «آه استانبول» را در دوران جوانی خود نوشته است و نوشتن چنین داستان‌هایی در جوانی با نثری تا این حد بخته و ساختاری چنین منسجم کار ساده‌ای نیست. شاید علت آن را می‌شود در دوره و زمانه‌ای جست‌وجو کرد که فرخفال در آن نوشتن را آغاز کرده است. دوره‌ای که نویسنده‌های مهمی همچون بهرام صادقی، هوشنگ گلشیری، احمد محمود و... دارند داستان می‌نویسند. پس اگر قرار باشد فرخفال هم در داستان‌نویسی مطرح بشود یا به‌اصطلاح سری توی سرها دربیاورد، ناگزیر است داستان‌هایی بنویسد که هم به‌لحاظ زبانی و هم ساختاری از جایگاه معنبری برخوردار باشند و مهم‌تر از آن، جهان‌بینی و جهان داستانی خود نویسنده را داشته باشند. در این شرایط زمانی و جغرافیایی که «چُنگ اصفهان» نیز به‌نوعی محل تلاقی جمعی از این نویسنده‌هاست. فرخفال راهی را جست‌وجو می‌کند که بتواند خود را در میان این نویسنده‌ها اثبات کند. و در این مسیر نمی‌شود منکر مجرد ابوالحسن نجفی به‌عنوان یک منتقد جدی شد که با وسواسی کم‌نظیر مسلط بر زبان و نثر فارسی است و هم با داستان‌نویسی مدرن جهان آشنایی دارد. از این منظر، حضور ابوالحسن نجفی در «چُنگ» و در جمع این نویسندگان، نتایج بی‌بدیلی داشته است. درعین‌حال، معاشرت و دوستی با بهرام صادقی هم برای فرخفال فرصت مغتنمی بوده تا او بتواند داستان‌هایی بیافریند که منحصربه‌فرد باشد به این معنا که امتداد فرخفال را بر خود نباشد. اگر از نکات مهم داستان‌نویسی بهرام صادقی را یکی هم این بدانیم که او نویسنده‌ای تقلیدناپذیر است، می‌توان چنین گفت که داستان‌های فرخفال هم در زبان و در نوع نگاه تقلیدناپذیرند. او در «آه استانبول» توانسته داستان‌هایی خلق کند با ایده‌هایی که بعد از چند دهه هنوز تازگی خود را از دست نداده. داستان‌هایی که همچنان محل اعتنا و نقد و بررسی است.

**با جمع تمایلات یک شخص نمی‌توان به عمق شخصیت او پی برد، به تعبیر سارتر، بودن برای هر فرد شکلی از وحدت‌یافتن است. هر آنچه من می‌کویم و هر آنچه می‌کنم، تلاش برای تحقق یک پروژه است. سارتر می‌گوید که کفتار و کردار انسان معطوف به آنهاست. منظور از زندگی و بودن در این جهان همین سنایرو است. در داستان‌های شما سناریوی فردی آدم‌ها به‌یکباره فرومی‌ریزد. بر اثر رخدادی یا تغییر وضعیتی، این وحدتِ یکپارچه از بین می‌رود و بعد از آن ما با آدم‌هایی روبه‌رو می‌شویم که کیستی و کیفیت آدم‌ها را دست می‌دهد. حتی زندگی‌نامه‌ی آدم‌ها در داستان‌های شما سناریو می‌شود